

مسئله مشارکت

در

جامعه‌شناسی

شناخت

جامعه‌شناسی شناخت (Sociology of Knowledge) که در زبان فارسی جامعه‌شناسی دانش و یا دانایی نیز خوانده شده است از بدو پیدایش تاکنون مواجه با این دو مسیر فکری بوده است که: انسان از طریق خرد (که نیرو و قدرت بردآن محدود است) میتواند به شناسایی حقیقت نایل آید و دیگر اینکه شناخت تابعی از ساخت اجتماعی و فرهنگی است. در این مقاله مسئله خاصی از این بحث بسیار گسترده، یعنی «مشارکت» (Méthexis) میان ذهن و شیئی در ادراک مورد توجه است، که ضمن مراجعه به عقاید صاحب نظران رشته جامعه‌شناسی شناخت مانند: «ماثه‌ایم»، «ماکس وبر»، «هگل»، «سورل»، «شلر»، و «دیلتی» بررسی گردیده است. «دکتر منوچهر آشتیانی» نویسنده این مقاله دانشیار دانشگاه ملی ایران و متخصص در جامعه‌شناسی شناخت میباشد.

۱ - درآمد

یکی از مهمترین مسایلی، که در پهنه جامعه‌شناسی شناخت، همواره گره‌گام بحث‌های گوناگونی را تشکیل داده است، و بسیاری از جامعه‌شناسان بزرگ نیز از دیدگاه‌های نظریه‌ای و روشی (Theoretical, Methodological)، ولی به صورتها، و عبارتهای دیگری، غیر از آنچه در این مقاله آمده است، به پژوهش در آن پرداخته‌اند، مسئله ماهیت و چگونگی مشارکتی است، که در مرکز تعاطی دیالکتیکی میان هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی (به آلمانی: Soziales Soziales Sein, Bewusstsein) ، یعنی دقیقاً بین شناسنده (S=Subject، ذهن) و شناخت‌شونده (O=Object، بروندهن) روی می‌دهد.

نامه‌پژوهشکده، سال دوم،

شماره اول، بهار ۲۵۳۷

هرچند اکثر جامعه‌شناسان صاحب نظر مسایل معرفتی،

از « مانهایم » (Mannheim) گرفته تا « گورویچ » (Gurvitch) ، به درستی ، علیه ورود معرفت‌شناسی فلسفی به قلمرو جامعه‌شناسی شناخت و یا ادخال این در آن اقامه دلیل کرده‌اند (۱) ، مع الوصف به علت ارتباط زماندار و دیرمانی ، که در طول تاریخ پیدایش جامعه‌شناسی ، پیوسته بین جامعه‌شناسی شناخت و معرفت‌شناسی موجود بوده است ، و نیز به دلیل وجود رابطه ژرفی ، که بر اثر آن فراگردهای (پروسه‌های) بیشتر معرفت‌شناختی شناخت ، با جریان‌های بیشتر جامعه‌شناختی شناخت دایماً مربوط می‌شوند ، بررسی گره‌گاه مورد بحث ما شاید خالی از فواید و مزایای تحقیقی نظری و عملی نباشد . از این رو نگارنده در زیر خواهد کوشید ، تا ذهن خواننده را به جریان طرحی منتقل سازد ، که طی آن مقدمات شروع ، وضع تحلیل‌ها و سرانجام نحوه استنتاج‌های ناشی از مسئله مورد بحث ، به ترتیب ولی با اختصار تا در برابر بیننده ترسیم می‌گردند .

الف - زمینه طرح

هر گاه در آغاز بحث این پرسش بنیادی را مطرح سازیم ، که چگونه و از چه موضوع‌هایی می‌توان دآوری‌های ما را (به‌مثابه واحدهای شناخت‌های ما) مورد بررسی قرار داد ، به احتمال زیاد تقسیم بندی چهارگانه زیر بیان‌کننده آن موضوع‌ها خواهد بود :

۱ - نخستین موضع ، تحلیل منطقی (Logical) شناخت‌ها می‌باشد ، که از این منظور بر اساس قانون «هوهویه» (این‌همانی ، Identity) و عدم تناقض ، درستی و یا نادرستی تطابق نتایج با مقدمات و مفروضات آنها در یک دآوری (حکم یا قضاوت ، Judgment) تعیین می‌گردد .

۲ - موضع‌گیری دوم را انواع پژوهش‌های روان‌شناختی (Psychological) تشکیل می‌دهد ، و طی این پژوهش‌ها کوشش به عمل می‌آید ، تا در خود فراگردها و یا فرایندهای روانی - جسمانی کاوش شود و ضمن این کاوش‌هاست ، که معلوم می‌شود چگونه شط‌خروشان جریان‌های اندیشه‌ای ما ، پس از پیمودن مراحل - از احساس‌های خام گرفته تا مفاهیم کلی (Conception) سرانجام در یک میدان ملتهب احساسی - ادراکی (میدان Gestalt) ته‌نشین و رسوب میکنند و آنگاه از اعماق این میدان یک شناخت (دآوری یا نظریه) ناگهان جرقه وار تولد می‌یابد و شهاب آسا آشکار می‌گردد .

۳ - تعیین‌کننده سوی‌گیری دیدگاه سوم مورد بحث ما ، تمام آن تفحصاتی هستند که از قرن‌ها پیش به این سوی ، تحت عنوان معرفت‌شناسی (Epistemology) ، (به معنی وسیع آن) در پهنه فلسفه پدید آمده‌اند و از طریق این بررسی‌ها می‌توان درباره اعتبار یا عدم اعتبار ، میدان برد ، میزان و درجه درستی و بالاخره بالایش تاریخی قضاوت‌های ما اظهار نظرهایی کرد .

۴ - اما موضع گیری چهارم، که از منظر آن پژوهش های جامعه‌شناختی (Sociological) ما، راجع به داوریه‌ها (احکام) انجام می‌گیرد، می‌تواند روشنگر خاستگاه (گروهی، طبقه‌ای و خلقی) و هنجارهای (Norm) اجتماعی شناخت‌های ما، و معرف روال، روند، سبک و شکل (فورم) خاص اجتماعی افکار، و بالاخره نشان دهنده عادات عقلانی - عاطفی، مقوله‌ها و چارچوب های اجتماعی اندیشه‌ها باشد.

حال، اگر خواننده به توضیحات کوتاهی، که عرضه داشتم، نگاه تندگذری بیفکند، به آسانی مشاهده میکند، که در این تقسیم بندی چهار گانه، ما هر قدر از موضع گیری نخست دورتر شویم و به طرف سوی گیری چهارم نزدیک تر گردیم، به همان میزان نیز به پهنه بحث‌های مربوط به پهنه جامعه‌شناسی شناخت نزدیک تر شده‌ایم.

بنابراین، از آنچه گفته آمد می‌توان نتایج زیر را بدست آورد و بدون تطویل کلام ارائه داد: نخست آنکه، در تنظیم و طرح مسئله مورد بحث ما (مسئله مشارکت، Méthexis) قسمت نخست (منطقی) و دوم (روان شناختی) تقسیم بندی بیان شده نقش مهمی ایفا نمی‌کنند، زیرا، در این دو بخش (هر چند تحقیقات روان‌شناختی کار کردی یا «فونکسیونالیستی» و «گشتالی» پیرامون پیدایش اندیشه به پهنه بررسی‌های جامعه‌شناختی معارف انسانی بسیار نزدیک می‌شود) بحث بر سر پایگاه و خاستگاه اجتماعی افکار نیست.

دوم آنکه، بخش‌های سوم و چهارم تقسیم بندی ما، که به نسبت در تنظیم و طرح مسئله مشارکت مؤثرند، در رابطه عموم (جامعه‌شناسی) و خصوص (معرفت‌شناسی) مطلق باهم قرار دارند و از این رو تشریح رابطه دیالکتیکی عام میان «هستی اجتماعی» و «آگاهی اجتماعی»، از یکسو شامل تحلیل وجود شناختی (Ontological) این دو هستی باهم، و از طرف دیگر حامل تفسیر معرفت شناختی (Epistemological) رابطه خاص بین شناسنده و شناخت شونده (یعنی S و O) در قلب رابطه نخست می‌باشد.

بنا بر این ماهیت تمام مسئله این است، که اولاً، چگونه مناسبات گوناگون گسترده اجتماعی (همچون کلیتی عینیت یافته) به نحو دیالکتیکی و وجود شناختی (انتولوژیکی) در اذهان جمعی (یا وجدان اجتماعی) گروه‌ها، قشرها، طبقات و ملت‌ها گذار پیدا میکنند و در این گذار چه رویدادهایی انجام می‌گیرند، و در ثانی، چگونه آن رویدادها هنگام رویکرد مشخص اندیشه‌ای هر شخصی به موضوعی، جریان دیالکتیکی و بیشتر معرفت‌شناختی (اپیستمولوژیکی) شناخت را، در گذار شیئی (Object) به ذهن (Subject) مستقیماً تحت تأثیر قرار می‌دهند؟! اکنون، پس از ارائه این توضیحات، دیگر خواننده بطور حتم دریافته است، که مادر عمق مسئله مورد بحث خود، از یکسو با دو گونه گذار دیالکتیکی (یکی تمام جامعه به آگاهی کلی اجتماعی و دیگری موضوع خاص مورد شناخت به ذهن فرد) روبرو هستیم، و از سوی دیگر در مورد این هر دو گذار نیز موضوع

مفهوم مشارکت (Méthexis) بین آن گذار هانش بسیار مهمی را به عهده دارد (۲) .

ب - طرح مسئله

پیش از آنکه خواننده را با طرح مسئله آشنا سازیم ، لازم است بر این موضوع تکیه شود ، که تحلیل های ما به قسمت نخست و کلی تر دیالکتیک مذکور در بالا راجع نمی گردد ، زیرا ، در این باره به علت اهمیت موضوع آثار و کتابهای بسیار نوشته شده است ، که شرح مجمل آنها در این مختصر نمی گنجد (۳) ؛ و حال آنکه جامعه شناسان معارف انسانی تشریح بخش دوم را تقریباً به دست فراموشی سپرده اند . بنا بر این ، طرحی که در زیر ارائه داده میشود ، تنها شامل میدان تنگ تر رابطه دیالکتیکی خاص بین شناسنده (S) و موضوع شناخت (O) میباشد ، که این رابطه ، به شرحی که داده شد ، فقط قسمت درونی رابطه دیالکتیکی عام اول را تشکیل میدهد . با وجود این کوشش خواهیم کرد ، تا در پایان مقاله حاضر نتایجی را ، که از بررسی این مقطع خرد (Micro) به دست خواهیم آورد ، با نتایج و مفروضات مربوط به مطالعات پهنه وسیع تر نخست ربط دهیم .

بنیان طرح مسئله ما را این پرسش اساسی تشکیل میدهد ، که هر گاه بین مجموع مناسبات بیشتر ذهنی اندیشه ای (از ادراکها گرفته تا نظام های فکری ، ایسم ها و جهان بینی ها) در یک جامعه ، روابطی دیالکتیکی (یعنی : متقابل ، متعکس ، همه جانبه و متحرك) موجود باشد ، در این صورت این روابط چگونه در جریان دیالکتیکی خاص میان شناخت واقعیات و واقعیات سازنده شناختها (یا ذهن و عین ، فکر و ماده ، مفاهیم بیشتر عقلانی فکری و تصورات بیشتر حسی جزئی) اثر میگذارند ؟

حال ، اگر طرح کلی مسئله فوق را بشکافیم ، میتوانیم به پرسش های کوتاه تر و مشخص تری دست یابیم ، که نمونه های زیر نشان دهنده مهمترین آن سئوالها میباشد :

اولا ، هنگام گذار ذهن (S) به عین (O) ، و برعکس عین به ذهن ، و در نقطه بسیار حساس مرکز این گذار دیالکتیکی ، چه چیز از واقعیت با چه چیز دیگر از ذهنیت و در چه چیز باهم مشارکت پیدا میکنند ، و چگونه بهم تبدیل میشوند ؟ یا به بیان ساده تر ، هنگام وقوع شناخت ، تا چه حد جهان پدیده ها ذهنیت مییابد ، تا بتواند به تصورات (Idee های) درون ذهن ما بدل گردد ، و برعکس نیز تا کجا تصورات و افکار درون ذهن ما عینیت (و یا حتی شیئیت) پیدا میکنند ، تا با واقعیات مطابقت یابند ، و وجه اشتراك این دو فراگرد متعکس برابری در چیست ؟

در ثانی ، هنگام پدید آمدن تصورات در ذهن ما ، آیا صور ذهنی ما درست مطابق تصاویر واقعی میباشد ، و آیا این تصویر پذیری واقعیات و صورت سازی های ذهن

(به صور ادراکات ، مفاهیم ، داوریهها و غیره) به گونه انعکاس چیزی (جهان خارج درآینه (ذهن ما) است ، و اساساً نقطه وحدت بین شکل(اصل) ، صورت (تصور آن ذهن) و تصویر (ترجمان مفهوم بیان شده این دو) کدام است ؟

ثالثاً، و بالاخره تمام این جریان‌های مرکب و دیالکتیکی ذهنی شدن (Versubjektivierung) عینیات و عینی شدن (Verobjektivierung) ذهنیات ، که دائماً در معبر نوعی مشارکت (Méthexis) انجام میگیرند، چه اثر و ارزشی برای فرایندهای گسترده اجتماعی - معرفتی و برای رابطه دیالکتیکی بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی دارند ؟ پیش از پاسخ دادن تقریبی به پرسش‌های مذکور در بالا و به منظور نشان دادن عقبگاه طولانی طرح مسایل فوق ، لازم است نخست به شرح کوتاه و فشرده زمینه تاریخی آنها مشغول شویم .

۲ - ملاحظات تاریخی

عمر پژوهش‌ها و جستارهای راجع به رابطه بین مفهوم کلی عقلانی و ادراک جزئی حسی ، که درونی‌ترین بخش معرفت‌شناسی و مفهوم (و بیان) شناسی را تشکیل میدهند ، حدوداً به بیست و چهار قرن میرسد و ملاحظات زیر ایستگاه‌های اندیشه‌ای بینابینی این سیر و سفر عقلانی را نشان میدهند :

الف - نخستین اندیشمندی ، که از دیدگاه فلسفی ماتریالیسم مکانیکی درباره ارتباط بین ذهن و شیئی (ماده) مطالبی عنوان کرده و در این مورد حتی نظریه‌ای تصویری (Abbildtheorie) برپا داشته است ، «دمکریت» (Demokritos) ، وفات به سال ۳۷۰ ق.م. ، بنیانگذار نحله فلسفی ریاضیون ، مادیون و اتمیست‌ها (میباشد .

«دمکریت» را اعتقاد بر این است ، که از اشیاء دائماً تصاویری مادی (Eidola) ، به صورت اتمهای بسیار ظریف ، منتشر میشوند که این تصاویر در ارگان‌های حسی ما نفوذ کرده و پس از «لمس» آنها ایجاد ادراک حسی و شناخت میکند .

ب - اندیشمند دوم «افلاطون» (Platon) ، وفات به سال ۳۴۷ ق.م) و واضح مفهوم و نظریه بیشتر معرفت‌شناختی مشارکت (Méthexis) است و این اوست ، که در رساله‌های گوناگون خود و از دیدگاه فلسفی ایده‌آلیسم عینی (ابژکتیو) به بررسی گسترده‌ای در این باره دست یازیده است .

موضع‌گیری فلسفی «افلاطون» ، نظیر «کانت» (Kant) (قرنها پس از او ، يك سوی‌گیری ناشی از نقد‌گرایی (Criticism) میباشد ، که به مثابه برخوردی معرفتی - اجتماعی بادو جریان شك‌آوری (Scepticism) و انجماد‌گرایی (Dogmatism) قبل از آن ،

منجر به طرح پرسشی بیشتر حقوقی (Quaestio Iuris) راجع به اعتبار و ضمان مفاهیم و داوریه‌های ما میشود.

در پاسخ به این پرسش، «افلاطون» به نقد شکاکان میپردازد و علت تشکیک‌های آنها را در این میداند، که این متفکران بین ادراکات حسی (Sensation) و مفاهیم کلی عقلانی (Conception) فاصله‌ای قایل نمی‌شوند و لذا در اثر بهم چسبانیدن احساس و مفهوم (ادراک و ایده) به تردید در اعتبار داوریه‌های ما دچار میگردند.

پس از این نقد «افلاطون» به بررسی ماهیت هستی و مفاهیم عقلانی (Idee) میرسد و توضیح میدهد، که رابطه بین شناخت و وجود، رابطه‌ای وجود شناختی (Ontological) است، که تعیین کننده سرنوشت آن هستی خود «ایده» است. زیرا، در جریان هر شناختی، از یکسو «ایده» ها همان هستی متصور شده و عقلانیت یافته و لذا «همه اندیشه» اند (Noeton)، و اما از سوی دیگر این ایده ها نشان دهنده عمل خلاقه و جریان مواج اندیشه کردن (Noesis) نیز میباشند و بنا بر این در قعر گرداب بی‌پایان آنها هستی فکر با فکر هستی (وجود مفهوم با مفهوم وجود) اتحاد متحرکی مییابد.

اما، اگر چنین است و وجود فکر با ماهیت وجود یکی است، چه چیزی و چگونه آن چیز، چیز دیگر را می‌شناسد؟

در اینجا «افلاطون» به تفصیل شرح میدهد، که هرگاه بین شناسنده (S) و موضوع شناخت (O) تساوی محضی موجود باشد، و یا اینکه آنها با هم مطلقاً مغایر باشند، در هر دو صورت شناختی پدید نمی‌آید؛ زیرا، در این دو حال همبودی متضادی (Coincidentia Oppositorum) در میان نیست، تا ضمن آن قدر مشترکی تشکیل گردد و در نتیجه مشارکتی روی دهد. بنابراین باید احساس و مفهوم، ماده و ایده وجه مشترکی پیدا کنند، تا این ضدین دیالکتیکی بهم گذار یابند و از هم بگذرند و در جریان این گذارها شناخت هارا به وجود آورند.

آنگاه در پی این بحث، اندیشمند مورد بحث ما تحلیل موضوع رابطه بین جهان «ایده‌ها» (به نظر او جهان واقعی، هستی ماهر و عالم بود) و جهان محسوسات و تجربیات (به زعم او جهان توهمی و عالم نمود) را پیش میکشد و در ارتباط با آن به مفهوم اصلی و مرکزی مشارکت (Méthexis) میرسد. الهامات (به قول «ارسطو» شاعرانه) «افلاطون» درباره موضوع مشارکت از تأملات گوناگونی سرچشمه میگیرند، که در زیر تنها شرح بسیار مختصر و کم رنگ آن‌ها امکان دارد:

نخست آنکه، روح انسان، به عنوان متبع و محل عشق، واسطی است همساز کننده بین دو جهان عقلانی و سایقی، تا میان آنها هماهنگی (Chorism) پدید آورد؛

دوم آنکه، خرد ما با ساختن مفاهیم، همواره بین اشیاء (یا تصاویر، Eidolon) و پیش صورت‌های (یا صورت‌های قبلی، Eidos) آنها مشارکتی ایجاد میکند، زیرا، هر مفهوم حاصل جمعی است میان محسوس و معقول و در هر دایره یک سلسله ادراکات حسی (نظیر: «سقراط» فردی انسان است) با سلسله‌ای از مفاهیم عقلانی (مانند: انسان فانی است) از طریق حد واسطی (است) متحد میشوند، که این اوسط خود به عنوان دستمایه و ابزاری عقلانی معنی مشارکت را میدهد (است به معنی شریک است)؛ سوم آنکه، در نظام معارف بشری نیز شناخت‌های عقلانی - حسی (Dianoetic) و ریاضی - تجربی ما به منزله واسطه‌ها و حدهای بینابین شناخت‌های عقلانی محض (Noetic) و حسی کامل (Aesthetic) محسوب میگردند؛

و بالاخره چهارم آنکه، در سراسر جهان نظام یافته بزرگ (Cosmos)، نفس نیرو و نقطه وحدت‌دهنده و مشترک ساز عقل هستی (یا خرد جهانی، Logos) با ماده نامنظم (Chaos) میباشد (۴).

آنگاه، بر اساس این الهامات «افلاطون» به شرح مفهوم مشارکت (Méhexis) میپردازد و در قسمتهای مختلفی از آثار خود به تفاسیر گوناگون زیر درباره آن میرسد: یکبار «افلاطون» مشارکت را به معنی «اشتراک» می آورد و معتقد است، که زیبایی هر چیزی به علت شرکت آن چیز در زیبایی به نفس است (رساله Phaidon)، بار دیگر او در زیر مفهوم مشارکت ملازمت را میفهمد و تذکر میدهد، که تلازم اشیا با مثال (Idee) اعلای زیبایی، آنها را از زیبایی برخوردار میسازد (رساله Phaidon) و سرانجام «افلاطون» برای مشارکت مفهومی نظیر تقلید و تشبیه را قایل است و این اعتقاد را بیان میدارد، که اشیا تنها تقلیدهای ناموزون و کپی‌های نارمایی از پیش تصویرهای (امثله) عقلانی محض میباشدند (رساله Parmenides). بنابراین، در واپسین بررسی طبق ایدئالیسم عینی (ابژکتیو) «افلاطون» این «ایده» ها هستند، که اساس هستی و شناخت را تشکیل میدهند و مشارکت (Méhexis) نیز بیشتر جریانی درون‌ذهنی (سوژکتیو) و نظری فرض می‌گردد.

ب - موضوع و مسئله مشارکت، که مرکز نظریه تصویری (Abbildtheorie) «دمکریت» و معرفت‌شناسی ایدئالیستی «افلاطون» را تشکیل میدهد و بعد از آنها نیز توسط «ارسطو» و «پلوتن» (Plotinus) از دوسوی بیشتر حسن‌گرایانه (سانسوالیسم «ارسطو») و روح‌گرایانه (اسپریتوآلیسم عرفانی «پلوتن») گسترش یافته است، پس از چندی برای مدتها مسکوت ماند، تا آنکه در نیمه دوم دوران سده‌های میانه (قرون وسطی) ابتدا حدود قرن نهم توسط «اسکوتس» (J. Scotus) و بعد از آن تاریخ تا اواسط قرن

چهاردهم توسط «روسلن» و «اکام» (Occam و Rocelinus) از نو و به صورت های دیگری زنده گردید و تحت عنوان مسئله کلیات (Universalia) مبنای بحث های نوینی قرار گرفت.

موضوع بنیادی بحث های پیرامون مسئله کلیات را، که «پرانتل» (Prantl) به سبزه گونه آنها اشاره کرده است، دو مسئله اساسی متمرکز در دو نحله (مکتب) فلسفی زیر تشکیل میدهد:

۱- در نحله واقع گرایی (Realism) گفته میشود، که کلیاتی مانند جنس و نوع (Species و Genera)، همچنین «ایده» های افلاطونی، وجودی واقعی و قبل از مفردات سازنده خود دارند (یعنی: *Universalia sunt realia ante rem*).

حال آنکه، طبق نظریات موجود در نحله (مکتب) نام گرایی (Nominalism) اعتقاد بر این است، که کلیات مذکور در بالاتنها نامی و مفاهیمی بیش نیستند و لذا عملاً از تجرید ذهنی جزئیات (واقعیات محسوس) و پس از آنها ساخته شده اند (یعنی *Universalia sunt realia post rem*).

اما، آنچه از دیدگاه جامعه شناسی شناخت درباره رویداد اندیشه ای - اجتماعی بحث کلیات شایان تذکر به نظر میرسد و این تذکر برای تشریح عننگاه اجتماعی نظریه تصویری و موضوع مشارکت (Méthexis) حائز اهمیت است، رابطه ای است، که طرح مسئله مورد بحث ما را با زمینه مناسبات اجتماعی آنها مرتبط میسازد.

زیرا، خاستگاه های بیشتر ساکن (استاتیکی) نظریه افلاطونی و رئالیسم بعدی تابع آن، نظام های حکومتی اشراف منشانده (اریستوکراتیکی) و ملوک الطوائفی (فئودال) میباشند، که در پهنه اندیشه ای مجاور آنها، افکار مجرد عقلانی و دینی رسوخ کرده اند و لذا برای مفردات محسوس و افراد جامعه چندان اعتبار و اهمیتی قابل نمی گردند. ولی، رستنگاه بیشتر متحرک (دینامیکی) نظریه نام گرایی (نومینالیسم) را جامعه ملتهب بورژوازی متقدم (به مفهوم «ماکس وبر»ی آن) آماده میسازد، که در آن نیاز به نیروی آزادکار فرد و توجه به گسترش یافتن تدریجی و تقریبی ابزارهای کار (البته هنوز بیشتر دستی) طبعاً برای افراد و افکار محسوس (محصول افراد دستکار و ابزارمند) السویت بیشتری پدید می آورد. به همین علت نیز پیروزی گام به گام نومینالیسم در برابر رئالیسم در پایان سده های میانه، تقریباً مقارن تلاشی تدریجی فئودالیسم و توسعه یافتن تزیادی بورژوازی متقدم میباشد.

پس از پایان یافتن سده های میانه و با پیدایش اندیشمندان جدید، بحث هایی که طی قرون ۱۸ و ۱۹ درباره رابطه بین ذهن (S) و عین (O) در گرفته اند، تمام دلالت بر این دارند، که بررسی های راجع به نظریه تصویری و مسئله مشارکت در سه

جهت فلسفی ماده‌گرایی (Materialism)، تصویر گرایی (Idealism) و کانت‌گرایی (Kantianism) گسترش یافته‌اند.

از آنجا که، اشکال گوناگون تفکرات افراطی ایده‌آلیستی و ماتریالیستی به علت عدم نرمش لازم و کارایی در جامعه شناسی شناخت دیگر کلاکنار نهاده شده‌اند، از این رو، ما در زیر، تنها شرح بسیار کوتاه دو گونه معتدل‌تر آن تفکرات را، که یکی «کانتیانیسم» (Kantianism) و دیگری مادی‌گری دیالکتیکی و تاریخی (ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، یا Histomat و Diamat) میباشند، عرضه می‌داریم.

ت - طبق نظر «کانت» (Kant) شناخت‌های ما در اثر تعاطی و داد و ستدی پدید می‌آیند، که همواره بین دو قطب محسوسات (ناشی از تجربیات) و مقولات قبلی عقلی (ناشی از نیروی متعالی تعقل) در جریان است. بنابراین آنچه در پایان یک فراگرد شناختی رسوب میکند، ناشی از تبادل و تعاملی است، که بین ماده و ذهن (O و S) روی میدهد، اما در این رویداد نه ماهیت شیئی به نفسه (Ding an sich) و نه محتوای مقولات قبلی عقلی (Apriorische Kategorien der Vernunft) بر ما مکشوف میگردند. کوتاه آنکه، چون تصور جهانی مادی و مستقل از ادراک و اراده ما و نیز پذیرش نیروی قبلی عقلی در ما، تمام مفروضات فلسفی و قابل قبولی هستند، که تنها به یاری آنها میتوان معتقد به واقعیت و عینیت داشتن شناخت‌ها گردید، لذا دیگر نمیتوان شناخت‌های ما را «تصویر» مستقیم (و خصوصاً مکانیکی) واقعیات دانست، بلکه بهتر است آنها را محصول «مشارکت» بسیار پیچیده‌ای فرض کرد، که میان ماده و ذهن، احساس و تعقل و محسوسات تجربی و مقولات قبلی عقلی در طپش و نبضان است (۵).

ث - در نحلّه (مکتب) فلسفی ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی نخست مکانیکی بودن نظریه تصویری «دمکریت» و یک‌جانبگی (عدم توجه به عقل) نظریات حس‌گرایان (سانسواالیست‌های) انگلیسی و فرانسوی قرن ۱۸ (مانند Hobbes و Lock و Holbach و Diderot) مورد نقد قرار می‌گیرد و سپس ویژگی‌هایی برای جریان‌های اندیشه‌ای و فعالیت‌های ذهن ما بر شمرده می‌شود، که مختصر زیرباز گوکننده اهم آن شاخصهاست: - نخست گفته میشود، که هرچند آگاهی محصول تکامل ماده است، ولی خود آن مادی نیست، بلکه تنها انعکاس ذهنی (یا تصویری: Ideelle Widerspiegelung) جهان مادی میباشد (۶).

ج - آنگاه توضیح داده میشود، که آگاهی (شناخت)، به عنوان گونه‌ای تملک‌دایمی و عملی بر جهان، محصولی اجتماعی (ein Gesellschaftliches Produkt) است (۷) و لذا دستگاه (آپارات) شناخت فرد همواره بخشی از نظام (سیستم) تمام دستگاه شناخت

جامعه محسوب میشود.

- سپس دو ویژگی مهم متحرك (Dynamical) و دیالکتیکی (Dialectical) بودن آگاهی و نظریه‌تصویری مربوط به آن مورد تأکید قرار میگیرد و تذکر داده میشود، که نظریه‌تصویری تنها يك نظریه انعکاسی (Reflextheorie) ساده نیست و نیز شناخت‌های ما اعمالی يك سویه نمی‌باشند، بلکه، هر شناخت و آگاهی، به عنوان محصول رویارویی و برخورد (Confrontation) با واقعیات، عملی است دارای نوعی پس‌بستگی (یا بستگی متعکس Ruckkopplung) متحرك ماده به ذهن و ذهن به ماده، که پوشیده از تضاد های دیالکتیکی زیر میباشد:

وحدت متضاد بین عینیت و ذهنیت، وحدت متضاد بین محسوس و معقول، وحدت متضاد بین مرکب و مجرد، وحدت متضاد بین تجربه و تئوری، وحدت متضاد بین عام و خاص، وحدت متضاد بین رابطه و بلاواسطگی، وحدت متضاد بین محتوا و شکل (فورم).

- و سرانجام، در تحله فلسفی مورد بحث ما، هر چند بر زیر بنا (یا زیر ساخت Unterbau) بودن مناسبات اجتماعی (بیشتر اقتصادی - سیاسی یا پلایت اکونومیکی) دایماً تکیه میشود، مع الوصف نحوه تأثیر این مناسبات مادی را بر روبنای (Uberbau) اندیشه‌ای و شناخت‌های ما تا حدی باز و انعطاف پذیر مفروض میدانند. به عنوان مثال، و در مقایسه با ماتریالیسم خشک و مکانیکی (غیر دیالکتیکی) «دمکریت»، «انگلس» (Engels) طی نامه‌ای در سال ۱۸۹۰ به «شمیت» (C. Schmidt) تذکر میدهد، که «اقتصاد اینجا (در زمینه خلق آثار فلسفی) هیچ چیز تازه‌ای Nichts a novo به وجود نمی‌آورد، بلکه تنها نوع دگرگونگی و ادامه تکامل ماده افکار موجود را تعیین میکند، و تازه اینهم بیشتر غیر مستقیم...» و از طریق «بازتاب های سیاسی، حقوقی و اخلاقی، که بزرگترین تأثیر مستقیم را بر روی فلسفه می‌گذارند» (۸).

با توضیحاتی، که در این بخش (ملاحظات تاریخی) ارائه داده شد و باتوجه‌ای، که میتوانیم از آنها برگیریم، دیگر احتمالاً خواننده راغب شده است، تا بار دیگر به طرح مسایل اساسی خود باز گردیم و از مجموع آنچه عرضه داشتیم، استنتاج‌هایی را به عمل آوریم. در بخش زیر، که سرجمع‌نهایی مطالب مقاله حاضر است، این نتیجه‌گیری‌ها به اختصار تمام یادداشت میشود.

۳ - تحلیل‌ها و استنتاج‌های نهایی

هر گاه خواننده به پرسش‌هایی، که در قسمت ب (از درآمد) مطرح گردیده (اولاً،

ثانیاً و ثالثاً) رجوع کند، به آسانی متوجه می‌شود، که سه سؤال مورد طرح ما به ترتیب عبارت از نحوه مشارکت (Méthesis) بین ذهن (S) و شیی (O)، چگونگی تطابق این جریان بیشتر معرفت شناختی مشارکت با نظام واقعیات، و سرانجام میزان تأثیر این تطابق بر جریان گسترده رابطه بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی می‌باشند.

در پاسخ به این پرسش‌ها می‌توان مطالب زیر را همچون رهنمودهایی بیشتر نظریه‌ای (Theoretical) برای پهنه پژوهش‌های بیشتر عملی جامعه‌شناسی شناخت (آنهم تنها در مورد موضوع مشارکت) تلقی کرد:

الف - هنگام طرح مسئله رابطه و مشارکت بین ذهن و شیی، به طور حتم بحث بر سر این نیست، که اساساً فکر نمی‌تواند بدون ماده اقدام به شناختی کند و یا اصولاً باید این ماده حامل نیازهای اقتصادی نیز باشد! زیرا، هر چند یک چنین واقع‌گرایی کودکانه‌ای (رنالیسم نائیو) موفق به عمومی (ولذا عامی و عامیانه) کردن مسئله می‌شود، ولی به هیچ وجه قادر نخواهد بود ماهیت فراگردهای پیچیده شناخت‌های انسانی (و نه انعکاسات ساده حیوانی) را تشریح کند. بیهوده نیست، که ما با وجود پشت‌سر گذاشتن چند ده سال مطالعات جامعه‌شناسی معرفتی، هنوز حتی به یک پژوهش، و آنهم در مقیاس جهانی، دست نیافته‌ایم، که بتواند با دقت و صراحت نشان دهد، که هنگام برخورد بین ذهن و عین، چه چیز بروندهن مادی و چگونه این چیز تبدیل به جریان اندیشه‌ای درون‌ذهن می‌شود!

بنابراین بهتر است در این مورد اظهار نظرهای «ماکس وبر» و «مانهایم» (M. Weber و K. Mannheim) را شعار خود قرار دهیم، که معتقدند، با وجود اهمیت انکارناپذیر قلمرو وزیر بنایی (طبقاتی) و اقتصادی افکار ما، مع الوصف نمی‌توان تنها از طریق قیاس‌های ساده‌ای، محتوای فکری را دریافت، و یا با پافشاری در زیربنا، راهی به سوی تحلیل روابط بسیار ظریف بین اندیشه‌ها و مناسبات اجتماعی گشود (۹).

ب - تمام طرح‌های دیدگاهی را، که بیشتر در قلمرو معرفت‌شناسی فلسفی قرار دارند، ولی به عنوان جهان‌بینی‌های اصلی، تعیین‌کننده عقب‌نگاه‌های کلی بحث‌های مربوط به مشارکت می‌باشند، می‌توان، البته از نقطه نظر تاریخی، به سه دسته تقسیم کرد، که عبارتند از:

- دیدگاه آیدالیستی، که طبق آن داوری (J) های ما محصول تبعیت عین (ماده)،

(O) از ذهن (فکر، S) فرض می‌شوند (یعنی: $J = \frac{O}{S}$).

- دیدگاه ماتریالیستی، که بر اساس آن داوری‌های ما در اثر پیروی ذهن از

عین مفروض می‌گردند (یعنی: $J = \frac{S}{O}$).

- و بالاخره دیدگاه کانتیانیستی، که از منظر آن داوری‌های ما ناشی از برخورد بین ذهن و عین تصور میشوند (یعنی: $J=SO$)، اما، درباره طرح کلی مذکور در بالا، که نگارنده راجع به آن در جای دیگری نیز مطالبی ارائه داده است (۱۰)، تذکر نکات اصولی زیر در ارتباط با موضوع مشارکت ضروری به نظر میرسد:

(۱) بنیان دو دیدگاه نخست بیشتر معرفت‌شناختی فوق را این تأمل تشکیل میدهد، که چون باید در جریان شناخت بهر تقدیر ماهیت ذهن (S) با محتوای عین (O) همانند باشد، تا بتوان از تطبیق نسبتاً کامل شناخت با واقعیت صحبت کرد، از این رو لازم است آن دو (S و O) به نحو کارکردی (فونکسیونالیستی) و یا ارگانولوژیکی طوری بهم مرتبط گردند، که یا محتوای ماده هم‌جنس عقل گردد (نظر افلاطون تا هگل) و یا ماهیت عقل را امری مادی تشکیل دهد (از دمکریت تا مارکس).

نمونه بارز چنین جراحی‌خشی در پهنه جامعه‌شناسی شناخت‌ها، نظریه فونکسیونالیستی دورکیم (Durkheim) است، که طبق آن جامعه، به عنوان اولین سرچشمه (Source première) هر نوع آگاهی، تا آنجا تجربه عمومی (Expérience collective) را همچون مسوده‌ای در اختیار اذهان ما میگذارد، که حتی مقولات عقلانی ما «محصول تصویر امور (اشیا) اجتماعی میباشد» (۱۱).

ولی، درست در برابر «دورکیم» اندیشمندان دیگری نظیر «سورل»، «پاره‌تو» و «آدلر» (Adler و Pareto و Sorel) قرار دارند، که معتقدند چون خرد غایت خود نیست، بلکه تنها وسیله‌ای برای پیروزی در تنازع بقاست، لذا آنچه فی الواقع جریان شناخت‌های ما را به پیش میراند، تنها امیال و توهمات هستند، که ناشی از «انعکاس مفاهیم خصوصی مردم کوچک و بازار میباشد». بنابراین، برعکس تصور «دورکیم»، فقط «ناهمسانی عینی» بین ذهن (شناخت‌های ما یا S) و واقعیات (مناسبات اجتماعی یا O) مبنای قدرت‌ها، جرأت‌ها و اقدامات تاریخی ما را (نظیر انقلاب‌ها، جنگ‌ها و غیره) تشکیل میدهد (۱۲).

(۲) به منظور نزدیک ساختن ذهن به عین و ایجاد آن گونه مشارکت بین آنها، که فاقد مشکلات ناشی از عقل‌گرایی (راسیونالیسم) و حس‌گرایی (سانسوآلیسم) باشد، موضع‌گیری‌های اندیشه‌ای تازه‌ای نیز وجود دارند، که انواع زیر، به عنوان مثال، نمونه‌هایی از آن سوی‌گیری‌ها میباشند.

- «دیلتی» (Dilthey) کوشیده است، تا موضوع شناخت را، که نزد «هگل» عقل محض و نزد «مارکس» ماده یا هستی اجتماعی میباشد، از راه نزدیک ساختن آن به حیات (زیست‌انسان) در دسترس نیروی ادراک‌ها قرار دهد. از این رو به عقیده «دیلتی»،

برای درك اعتقادات ، نظریه‌ها و جهان‌بینی‌ها ، که تجلیات ذهنی حیات انسان (در تمامیت و کلیت آن) میباشند ، باید بجای اندیشیدن (Denken) به تجربه زیست شده (Erleben) آن پیکرهای عقلانی - اجتماعی روی آورد ، تا ذهن (S) بتواند از درون عین (O) را ادراك کند (۱۳) .

- نظریات « شلر » (M. Scheler) درباره لزوم فضای (اتمسفر) خاص فرهنگی و عقلانی ، که تنها در آن میتواند مشارکتی عمیق بین ذهن و عین انجام گیرد ، اعتقاد آلفرد وبر (A. Weber) راجع به رابطه شناخت با پهنه‌ای درونی و تمدنی ، که از اعماق آن شناخت‌ها زبانه‌کشان (یا « تنوره‌زنان » ، Protuberanzartig) آشکار میگردند ، و بالاخره اعتقاد اگزیستانسیالیستی « مارك » (S. Marck) در مورد جایگزین ساختن تمامیت وجود شناخته (S) واقعی انسان بجای من اندیشنده « کارتزینی » و انسان عاقله‌ای (Homo-rationalis) ، که به عقیده او تنها « عصاره رقیق خرد » در رگ‌هایش جریان دارد ، تمام تحت تأثیر افکاری نظیر اندیشه‌های « دیلتی » قرار دارند .

(۳) دیدگاه سوم تقسیم‌بندی ما (در قسمت ب) از نظریات کانت ($J = S \times O$) منشاء گرفته است و این موضع‌گیری در جامعه‌شناسی شناخت احتمالا مناسبترین نظر گاهی است ، که از منظر آن میتوان مسئله مشارکت بین ذهن (S) و عین (O) را مورد بررسی متحرک‌تری قرار داد .

اما ، برای بهره بردن درست از دیدگاه « کانتیانیستی » ، نقد آن لازم به نظر میرسد و پیشنهادات فشرده زیر نیز تنها به منزله گام‌هایی مقدماتی در این زمینه محسوب میگردند :

نخست آنکه ، فرض مقوله فلسفی شیئی به نفسه (Ding an sich) « کانت » که خط مشی فکری اصلی آن ، به عقیده نگارنده تنها مقوله فلسفی ماده « لنین » ادامه دارد ، باید تا حد ممکن به مفهوم واقعیت مادی جهان و به مقوله هستی اجتماعی زندگی بشریت نزدیک گردد .

دوم آنکه ، هم پیش فرض فلسفی شیئی به نفسه کانت ، و هم تمام رابطه معرفت شناختی او (یعنی : $J = S \times O$) میتوانند به آسانی فقط جنبه اعمالی (اپراسیونل) پیدا کنند و از این رو مقدمه‌ای برای گسترش یافتن جریان‌های اندیشه‌ای مانند اثبات‌گرایی (Positivism) و حتی عملگرایی (Pragmatism) در پهنه جامعه‌شناسی شناخت و در قلمرو بررسی مسئله مشارکت گردند . بنابراین ، لازم است داوری درباره درستی و یا نادرستی فراگرمه مشارکتی بین ذهن (S) و عین (O) را از دسترس اثبات جویی‌های زودگذر و نفع طلبی عملی (یعنی Pragma) دور نگاه داشت و آن را بیشتر تابع جریان مداوم فعالیت

عملی انسان در طول تاریخ (یعنی Practice یا Praxis) کرد.
و سرانجام سوم آنکه، چون در رابطه معرفت‌شناختی کانتیانیستی مورد بحث ما،
دیالکتیک بین ذهن و عین، بسیار آرام و بدون تضاریس خاصی در نظر گرفته شده است،
از این رو میتوان مفهوم جهش (Sprung) نهفته در فلسفه «هگل» را بر آن افزود (تراکم
کمی شناخت‌ها و تبدیل آنها به جهش کیفی)، و ضمناً به هنگام بررسی‌ها از مفهوم ماهیت
نگری و دریافت باطنی (Ideation یا Ideeierung) در نمودشناسی «هوسرل» (E. Husserl)
نیز یاری گرفت.

با این توضیحات میتوان دیگر در پایان و به عنوان نتیجه‌گیری از تمام بحث‌ها
افزود، که هر گاه بین دیدگاه «کانت» ($J = S \times O$) و «مارکس» ($J = \frac{S}{O}$) تلفیقی ایجاد
کنیم، قادر خواهیم بود مسئله مشارکت را تا حدودی تحلیل و حل کنیم. زیرا،
بر حسب آنکه پهنه بررسی‌های ما بیشتر قلمروی معنوی (کانت) و یا مادی (مارکس) را
در بر گیرد، طبعاً سه گونه نمونه (یاتیب) شناسی راجع به رابطه بین جامعه و داوریه‌های
ما - به عنوان محصول نهایی مشارکت بین ذهن (S) و عین (O) - پدید می‌آیند، که
عبارتند از:

- یا با آن هستی اجتماعی روبرو هستیم، که تنها قبول و یا عدم پذیرش داوریه‌های
ما را تعیین میکند.

- و یا آن گونه هستی اجتماعی در برابر ماست، که اینجا و اکنون (Hic et nunc)
تحقق بخشی داوریه‌ها را معین می‌سازد (و در این دو حالت مشارکت بین ذهن و عین نسبتاً
آزاد است).

- و یا بالاخره حتی آن چنان هستی اجتماعی در برابر ما قرار دارد، که عمیقاً در
ساختمان و وضع مرکب (کنکرت) خود داوریه‌های ما دخالت میکند و لذا ذهن ما تنها از
زیربنای عینی خود تبعیت میکند.

زیر نویس‌ها:

۱) G. Gurvitch. La Sociologie de la Connaissance, (Aspects
de la Sociologie Française). Paris : Les Editions Ouvrières. 1966, P. 60-67.

۲) K. Mannheim. Ideologie und utopie. 5. Aufl., 1969, S. 3-30,
227-267.

۲- شاید لازم به توضیح اضافی باشد، که مقصود از مفهوم گذار و مشارکت در جامعه
شناسی شناخت به هیچ وجه چیزی همانند گذار نادرست از موضوعی به موضوع مغایر آن هنگام

بحث‌ها (یعنی : Metabasis eis allo genos) نیست (در این مورد ، ر.ک : نقد « ارسطو » در منطق) .

۳- به عنوان نمونه تنها در بخش مربوط به فهرست ماخذ کتاب G.W. Remmling از ۱۳۶۷ اثر علمی (کتاب و مقاله) پیرامون مسایل عام جامعه‌شناسی شناخت و مسئله خاص رابطه بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی نام برده شده است . ر.ک :

G. W. Remmling. The Sociology of Karl Mannheim. London : 1975, S. 150-222.

۴- ر.ک : E. Hoffman, Griechische Philosophie (bis Platon), 1950.

۵- ر.ک : I. Kant. Kritik der reinen Vernunft Meiner. Verl. 1956, S. 38-59 (Einleitung), S. 106-161, S. 334-396.

۶- ر.ک : Marx-Engels. Gesamt. Bd. 3, S. 26.

۷- ر.ک : Marx-Engels. Gesmant. Bd 3, S. 30.

۸- ر.ک : Marx-Engels. Gesmant. Bd 37, S. 493.

۹- ر.ک : M. Weber. Die Protestantische Ethik und... Askese und Kapitalistischer Geist, S. 183-195. 1963.

۱۰- ر.ک : K. Mannheim. Ideologie und Utopie. 5. Aufl. 1969, S. 237.

۱۰- ر.ک : آشتیانی، منوچهر . جامعه‌شناسی معرفتی . ۲۵۳۵ طهوری (صفحات

۷۷ و ۷۹)

۱۱- ر.ک : E. Durkheim. Les Formes Elémentaires de la Vie Religieuse 1912, P. 618, 623, 625. Année Sociologique XII, P.36.

۱۲- ر.ک : G. Adler. Die Bedeutung der Illusion Für Politik und Soziales Leben, 1904, S. 12.

۱۳- ر.ک : G. Sorel. Reflexion sur la Violence. 5. Aufl. 1922.

۱۳- ر.ک : W. Dilthey, V.S. 5. 11, VIII, S. 8, 85, 86, 1861 .